

تاریخ وصول: ۹۰/۱/۱۹

تاریخ پذیرش: ۹۰/۳/۳۰

«نگرش عرفانی و دینی مولانا به چیستی و چرایی مرگ در مثنوی معنوی»

کاظم دزفولیان

استاد دانشگاه شهید بهشتی تهران

حسین یاسری

کارشناسی ارشد ادبیات فارسی، دانشگاه شهید بهشتی

چکیده:

یکی از موضوعات پرداخته شده در مثنوی معنوی، موضوع خیره کننده، حیاتی و مهیج مرگ (death) است. مولانا با تمسک به آموزه‌های اسلامی و عرفانی، به تبیین و تشریح این مهم پرداخته و رسالت خویش را به ابنای الزمان، خاصه طی طریق کنندگان کوی دوست ادا نموده است. ضرورت توجه به این موضوع از آن روست که تا چیستی، چرایی و فلسفه وجودی مرگ از دیدگاه عرفانی و دینی به عنوان یکی از گذرگاه‌های مهم زندگی انسان موشکافی شود و برای اذهان سالکان، روشن گردد که مرگ نه تنها نابودی نیست بلکه تولد است نه تنها ناگوار نیست بلکه از بین برنده حجابی (curtain) بین عاشق و معشوق است. به سخن دیگر مرگ در حکم «جسرٌ یوصل الحبيب الی الحبيب» است. مرگ آزمون و محکی است برای مدعیان کوی دوست و مشتاقان محبوب ازلی. مولانا با این نگرش، مرگی که برای بسیاری از انسانها ناشناخته و منزجرکننده بوده است به گونه‌ای دلنشین عرضه داشته است و خاطر نشان می‌سازد که هیچ چیز در آفرینش از جمله مرگ، بی‌حکمت آفریده نشده است.

کلید واژه‌ها:

مثنوی، مولوی، مرگ، انواع مرگ، مرگ سرخ.

شمه ای از مرگ

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی

ظاهرش ابتر، نهان پابندگی

مثنوی کتابی است جامع الاطراف (pervasive)؛ از فرش تا عرش، از نبات تا جماد، از عالم حیوانی تا انسانی، از اخلاق تا عرفان، از جد تا طنز، و از طنز گرفته تا هزل، بر خوان گسترده‌اش تعبیه شده است.

یکی از موضوعات مطرح شده در مثنوی، موضوع حیاتی، مهیج، اجتناب‌ناپذیر، گریبان‌گیر، ناگوار و یا گوارا، تلخ یا شیرین «مرگ» است. سخن گسترده‌ی درباره آن «سهل ممتنع» است. براساس آیه شریفه «کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربّک ذوالجلال والکرام»^۱ مرگ یکی از خوان‌هایی است که هر موجودی به جز ذات پاک احدیت، باید از آن مرحله طی طریق کند. از آن جا که یکی از صفات خداوند «عدالت گستری» است - هم در مقام حرف و هم در مقام عمل - همه را شربت مرگ می‌نوشاند. «توجه به مرگ و نزدیکی و قطعیت وقوع آن شاید بزرگ‌ترین موعظه و نصیحت باشد برای عامه که از آن غافلند»^۲ بر همین اساس مولانا دیدگاه دینی خویش را این گونه ابراز می‌دارد:

ای به زربفت و کمر آموخته آخرستت جامه ای نادوخته

(دفتر ششم، بیت: ۴۴۶)

۱- سوره الرحمن : آیه ۲۷

۲- در صحبت قرآن : ۱۶۵

یا این بیت:

جسم ظاهر عاقبت هم رفتنی است تا ابد معنی بخواهد شاد زیست

(دفتر ششم، بیت: ۴۱۷۳)

«مرگ از جمله مسائلی است که در همه دیدگاهها ربطی وثیق با نیستی دارد. حتی برخی از عامه مردم آن را عین نیستی می پندارند. اگر حیات دنیوی را هستی و بقا بدانیم، مرگ نیستی و فنا است؛ و اگر حیات دنیا را لهو و لعب و غفلت بدانیم، مرگ به دست آوردن حیات و بقاست.»^۱

آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایدگی است

(دفتر سوم، بیت: ۳۱۴۸)

حال سؤالی بسیار حیاتی و خیره کننده مطرح می گردد که چرا مرگ؟ چرا آفریده شدیم تا نیست شویم؟ و چرا کوزه گر دهر چندین جام لطیف را می سازد و باز بر زمین می زند؟ اگر مرگ نبود دنیا خوش بود؟ آیا مرگ نقص و کاستی است؟ و بسیاری دیگر از این دست پرسشگریها.

انواع مرگ در مثنوی و نگرش مولوی نسبت به آنها

در شش دفتر مثنوی، سه نوع مرگ دیده می شود که عبارتند از: ۱- مرگ از گونه رجعت ۲- مرگ طبیعی «اضطراری» ۳- مرگ ارادی «مرگ اختیاری». از جنس و سنخ نخست: یعنی هر لحظه موجودات می میرند و زنده می شوند عالم (خلع و لبس):

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

(دفتر اول، بیت ۱۱۴۲)

«رجعت: آن است که شخص از دنیا رفته دوباره با همان جسد عنصری و همان صورت و قیافه و خصوصیات ظاهر و باطن که داشت زنده شود و با این جهان بازگشت کند. در خصوص رجعت مولوی به آن نوع از «رجعت» که در تجدد امثال و حرکت جوهری گفته اند

۱- هستی و عشق و نیستی، ۱۶۷.

معتقد است»^۱

بنا بر قاعده «تجدد امثال» هر چه جز ذات پاک احدیت، ثابت نمی ماند و دائم در تغییر و تحول و نو شدن است. و هر تغییر و تحول و نو شدن با مرگ همراه است.

هر نفس نو می شود دنیا و ما	بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نونو می رسد	مستمری می نماید در جسد
آن ز تیزی مستمر شکل آمدست	چون شرر کش تیز جنبانی بدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز	در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت تیزی صنع	می نماید سرعت انگیزی صنع

(دفتر اول، ابیات ۸-۱۱۴۴)

همین مضمون را شیخ محمود شبستری نیز در کتاب گلشن راز خویش یاد آور گردیده است:

جهان کل است و در هر طرفه العین عرض گردد و لا یبقی زمانین^۲

هستی و مرگ در زنجیره آفرینش نه تنها جدا از هم نبوده بلکه هر لحظه در حال پیشی گرفتن از یکدیگر بوده و پیوسته به دنبال یک دیگر در حال وقوع هستند. چون این تغییر با شتاب وصف ناشدنی همراه است اغلب می پندارند هستی ثابت است.

مرگ دوم در مثنوی مرگ طبیعی یا اضطراری است و یا مرگ محتوم و یا اجل قطعی. نگرش مولوی از این دست مرگ، نگرشی دینی- عرفانی است. «قرآن و حدیث دو سرچشمه فیاض عمده ای است که عرفان مولانا از آن سیراب می شود.»^۳ و علاوه بر آن از سرچشمه های آموزه های پیامبر(ص) و امام علی(ع) و سایر مشایخ و عرفا در کلام خویش بهره برده است. مولوی در مثنوی بیش از شاعران و نویسندگان پیش و حتی می توان گفت پس از خود از مرگ سخن به میان آورده است مولانا از سنخ شاعرانی است که مرگ ستای است نه مرگ

۱- مولوی چه می گوید: ج ۲، ص ۸۵۷

۲- گلشن راز، ص ۱۰۷.

۳- بحر در کوزه، ص ۳۹.

گریز. «مرگ در لغت مولوی از بین رفتن وجود نیست بلکه به طرف مقصود عالی خود پرواز کردن است. زندگی و مرگ آمدن از خدا و رفتن به خداست.»^۱ در بینش عمیق مولانا «مرگ آخرین و رهایی بخش‌ترین پیشامدهاست.»^۲ بینش دینی و عرفانی مولانا منطبق است با این عبارت که «روزی در پیش [یحیی بن معاذ] می‌گفتند که دنیا با ملک الموت حبه‌ای نیززیدی. گفت: اگر ملک الموت نیستی حبه‌ای نیززیدی. الموت جسرٌ یوصل الحیب الی الحیب.»^۳ مولوی بر مرگ شادی می‌کرد و بر سر جنازه صلاح‌الدین زرکوب به جای تضرع، سماع می‌آغازید. مولوی به سان دیگر افراد و شاعران که دریغ می‌خورند که بی‌ما روزگار گل و شکوفه می‌رویاند و ما خاک و خشت باشیم، نیست. مرگ را نعمت می‌داند و بر «هر نعمتی شکری واجب می‌داند.»

از نگاه مولانا، زندگی و مرگ، زمانی دلنشین است که در راه آفریدگار باشد. نماز، قربانی و زندگی و مرگ و ... اگر در راه خدا باشد ارزشمند است. اگر غیر از این باشد «مرگ حاضر» است یعنی در عین زنده بودن، مرده‌ای بیش نیست.

عمر بی توبه همه جان‌کندن است مرگ حاضر، غایب از حق بودن است
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود بی خدا آب حیات آتش بود

(دقتر پنجم، ابیات ۱-۱۷۷۰)

مولانا، نسبت به مرگ تشبیه‌رسانی دارد و آن اینکه مرگ به سان گربه و مرض و بیماری به مثابت چنگال این گربه است. این گربه با چنگال خود کالسبد انسان را می‌خراشد و باز مرگ را به قاضی و رنجوری را به شاهد عادل همانند می‌کند با این وجه شبهه که اگر انسان کارنامه اعمالش پاک باشد از قاضی و شاهد هیچ‌گونه دل‌مشغولی ندارد و اگر بازنامه اعمالش پر از لاف باشد و سیاه، عقاب سیاه مرگ آن را به گونه‌ای ناشیرین و نا زیبا در کام خود می‌کشد.

۱- تحفه‌های آن جهانی، ص ۳۸۸.

۲- باغ سبز عشق، ص ۸۰۹.

۳- تذکره الاولیا، ۳۱۷.

گره، مرگ ست و مرض چنگال او می‌زند بر مرغ و پر و بال او
گوشه گوشه می‌جهد سوی دوا مرگ چون قاضی و رنجوری گوا

(دفتر سوم، ابیات: ۵- ۳۹۸۴)

مولوی در حکایت عاشقی که در مسجد مقیم شده بود و صفت این مسجد مهمان کش بود، مرگ را انتقال دهنده از سرایی به سرای بالاتر معرفی می‌کند. مرگ را به سان پرنده‌ای می‌داند که سالیانی در قفس به سر برده و اینک در قفس گشوده شده و در دنیای بیکرانی به پرواز در آمده است. در ادب عرفانی هر آنچه حجاب چهره جانان شود، موجب تکدر روح انسانی می‌شود ولو مرگ. بنابراین می‌خواهد به طرق گوناگون از این حجاب بدر آید. به سخن آنه ماری شیمل «حتی مرگ خواه مادی و جسمانی یا مرگ روحانی در فنا همچون نردبانی است که به بام معشوق راه می‌برد.»^۱

مرگ شیرین گشت و نقلم زین سرا چون قفس هشتن پریدن مرغ را

(دفتر سوم، بیت: ۳۹۵۱)

نکته دیگر این است که مولانا، مرگ طبیعی را از دو دریچه متمایز مقایسه می‌کند. یکی آنکه اشخاصی می‌پندارند مرگ جسمانی یعنی نابودی. بنابر این آیه «لا تلقوا با یدیکم الی التهلکه»^۲ را دستاویز خویش قرار می‌دهند و از دیگر سو انسان‌های مشتاقی هستند که مرگ را «فتح باب» می‌دانند و آیه «سارعوا الی المغفره»^۳ را سند و دلیل معتبر می‌شمرند. بر اینکه مرگ از دیدگاه انسان مشتاق، رحمت است نه زحمت.

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است امر لا تلقوا بگیری او به دست
وآنکه مردن پیش او شد فتح باب سارعوا آید مراو را در خطاب

(دفتر سوم، ابیات: ۵- ۳۴۳۴)

۱- شکوه شمس: ص ۴۰۴

۲- سوره بقره: آیه ۱۹۵

۳- آل عمران: آیه ۱۳۳

از دید مولوی آنچه به ادعای خیالین و قیل و قال‌های فرعون‌های مدعی پایان می‌بخشد مرگ و اجل است که همانند عصای موسی است که همه آن جادوهای و شعوذهای دنیاطلبان را می‌بلعد و این مطلب یکی از بی‌شمار هنرهای مرگ است.

آن هنرهای دقیق و قیل و قیل قوم فرعون‌اند، اجل چون آب نیل
رونق و طاق و طرب و سحرشان گرچه خلقان را کشد گردن کشان
سحرهای ساحران وان جمله را مرگ، چوبی دان که آن گشت ازدها

(دفتر چهارم، ابیات: ۲-۱۶۶)

نکته دیگر اینکه همان اندازه که مرگ برای دنیا طلبان ناگوار است برای شیفتگان محبوب ازلی، شیرین و گوارا است. در حکم مجلس بزم و عیش و نیز گلستان و کشتزار آکنده از گل و نرگس است. علی (ع) می‌فرماید: «والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بشدی امه: به خدا سوگند، پسر ابوطالب بی پژمان است بیش از آنچه کودک پستان مادر را خواهان است.»^۱ مولوی از زبان ایشان می‌سراید:

خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من شد بزم و نرگستان من

(دفتر اول، بیت: ۳۹۴۴)

و جایی دیگر نیز مولانا، از مرگ به‌عنوان آینه عبرت یاد می‌کند. رسالت مولوی در این زمینه هشدار و زینهار به ابنای الزمان است.

عاقل آن باشد که گیرد عبرت از مرگ یاران در بلای محترز

(دفتر اول، بیت: ۳۱۱۴)

مولوی مرگ را در حکم درد زایش و نیز به منزله زلزله سمهگین می‌داند. همان‌طور که تولد نوزاد توام با رنج و زحمت طاقت فرسا است مرگ نیز وقتی به سراغ بشر می‌آید نزع روح از کالبد جسم نیز با مشقت و مرارت‌های کثیری است.

تن چو مادر، طفل جان را حامله مرگ، درد زادن است و زلزله

(دفتر اول، بیت: ۳۵۱۴)

مولانا، کلامش از آبخور کلام قرآن و پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) مستفید گشته است. ایشان همه انسانها را بدون در نظر گرفتن ظرف زمان و مکان، به «یاد کردن» از مرگ دعوت می‌کند و از این رهگذر ثمرات بسیار ارزنده‌ای متوجه انسان می‌داند. حضرت علی(ع) در خطبه ۱۸۸ می‌فرماید «شما را سفارش می‌کنم به یاد آوردن مردن، و از مردن اندک غافل بودن. چگونه از چیزی غافل شوید که شما را فراموش نکنند و در چیزی طمع بندید که مهلتان ندهد»^۱ مولوی، مرگ را به «طبلیک» همانند کرده که هر دم، جرس مرگ فریاد می‌دارد که ای انسانها محمل خود را استوار بر بندید چرا که هر نفسی که برآید یک گام به مرگ و اجل نزدیک می‌شویم. بیماری‌ها، دردها و بسیاری دیگر از این دست در حکم طبلیک‌های مرگ هستند که انسانها از آن غافلند.

یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ	مرگ مانند خزان تو اصل برگ
سالها این مرگ طبلیک می‌زند	گوش تو بیگاه جنبش می‌کند
گوید اندر نزع از جان آه، مرگ	این زمان کردت زخود آگاه مرگ
این گلوی مرگ از نعره گرفت	طبل او بشکافت از ضرب شگفت

(دفتر ششم، ۵-۷۷۲)

باز به کلامی از حضرت علی(ع) باز می‌خوریم که می‌فرماید: «الرحیل و شیک. مرگ بسیار نزدیک است»^۲ که به گونه‌ای متأثر و عبرت‌انگیز فراز آن حضرت را در اشعار مولانا به وضوح توان دید.

زهد و تقوی را گزیدم و دین و کیش زانکه می‌دیدم اجل را پیش خویش

(دفتر ششم، بیت: ۴۴۱)

۱- نهج البلاغه، شهیدی، ص ۲۰۵.

۲- نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۱۷۸۰.

مرگ در مثنوی شریف، از زبان پرودگار به ملک الموت اینگونه توصیف شده است:

گفت یزدان آنکه باشد اصل دان	پس تورا کی بیند او اندر میان
گرچه خویش از عامه پنهان کرده‌یی	پیش روشن دیدگان هم پرده‌یی
وآنکه ایشان را شکر باشد اجل	چون نظرشان مست باشد در دول
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن	چون روند از چاه و زندان در چمن
وارهیدند از جهان پیچ پیچ	کس نگرید بر فوات هیچ، هیچ

(دفتر پنجم، ابیات: ۷۰-۴۶)

مولوی مرگ بد را در اثر «مزاج بد» معرفی می‌کند:

شرط تبدیل مزاج آمد، بدان	کز مزاج بد بود مرگ بدان
چون مزاج آدمی گل خوار شد	زرد و بد رنگ و سقیم و خوار شد
چون مزاج زشت او تبدیل یافت	رفت زشتی از رخس چون شمع تافت

(دفتر سوم، ابیات: ۵-۴۳)

مولوی، غوطه‌ور شدن در زندگی مادی را مرگ حاضر می‌داند و عمری که بی توبه باشد مرگ می‌شمرد:

عمر بی توبه، همه جان کندن است	مرگ حاضر، غایب از حق بودن است
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود	بی خدا آب حیات آتش بود

(دفتر پنجم، ابیات: ۱-۷۷۰)

راه مرگ راهی است که بر هیچ‌کس آشکار نیست. زیرا مرگ جنبه مادی و محسوس ندارد تا انسان بتواند آن را درک کند. بنابر این مولانا می‌فرماید:

راه مرگ خلق، ناپیدا رهی است	در نظر ناید که آن بی جا رهی است
نک پیاپی کاروان‌ها مقستفی	زین شکاف در که هست آن مختفی
بردر، ار جویی نیابی آن شکاف	سخت نا پیدا و، زو چندین زفاف

(دفتر سوم، ابیات: ۷-۲۶۲۵)

مولانا در مثنوی اصطلاح «مرگ دل» را مطرح می‌کند که همانا غرض از آن مجالست با اغنیا معرفی می‌کند که این موجب می‌شود سالک به مرگ دل دچار شود.

وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست

(دفتر اول، بیت: ۱۵۳۶)

نیکلسون در شرح بیت می‌گوید: «مرده: قس: حدیث: «ایاکم ومجالسه الموتی». از همنشینی با مردگان بر حذر باشید. پیامبر(ص) در پاسخ به اینکه منظورش از مردگان کیست گفت «ثروتمندان یا به تعبیری دیگر اهل دنیا»^۱ مولانا صفات ناپسند را در وجود آدمی، در حکم مرگ می‌داند و انسان‌ها را با تازیانه کلام خویش زینهار می‌دهد که روح مقدس ودیعه‌ای است از عالم غیب. مبادا به خلیقات قبیح آلوده شود. وگرنه مرگ درونی، سراپای شخص را فرا می‌گیرد.

کیمیای مرگ و جسک است آن صفت مرگ گردد زان حیاتت عاقبت
بس غذایی که ز وی دل زنده شد چون پیامد در تن تو زنده شد

(دفتر سوم، ابیات: ۷-۲۶۱۶)

از دریچه نگاه مولوی، «حسد» مرگ جاویدان است؛ که با الهام گرفتن از سخن گوهر بار مولای متقان علی(ع) که «حسود نیاسود» اینگونه می‌سراید:

هر کسی کو حاسد گیهان بود آن حسد خود مرگ جاویدان بود

(دفتر پنجم، بیت: ۱۴)

مولوی به بهره‌گیری و الهام از کلام پیامبر(ص) که «النوم اخ الموت. خواب، برادر مرگ است»^۲ خواب را «حشر اصغر» و مرگ را «حشر اکبر» ملقب می‌کند و همان طوری که در

۱- شرح مثنوی معنوی مولوی، ج ۱، ص ۲۴۵.

۲- ترجمه و تکمله احادیث مثنوی، ص ۵۵.

سطور گذشته، یکی از نشانه‌های مرگ، درد و رنج و بیماری عنوان شد، خواب نیز یکی دیگر از جلوه‌های مرگ است.

هست ما را خواب و بیداری ما برنشان مرگ و محشر دو گوا
حشر اصغر، حشر اکبر را نمود مرگ اصغر، مرگ اکبر را زدود

(دفتر پنجم، ابیات: ۸-۱۷۸۷)

در مثنوی شریف مولوی، به یکی از مرگ‌ها که همانا مرگ انتظار است اشاره شده از دید مولوی انتظار از زهر هلاهل، سهمناک‌تر است و مثل این است که پیوسته انسان در مرگ به سر برد.

زهر آمد انتظار اندر چشش دایما در مرگ باشی زآن روش
اصل دان آن را، بگیرش در کنار باز ره دایم ز مرگ انتظار

(دفتر پنجم، ابیات: ۷-۳۷۰۶)

البته در توضیح ابیات بالا باید گفت «مرگ انتظار یعنی انتظاری که در سختی و شدت مانند مرگ است و در درجه دوم یعنی انتظاری که موجب مرگ است»^۱ و سرانجام مرگی است در مثنوی که توان لقب «مرگ سرخ» به آن داد و آن شهادت است در راه جانان و مولوی با الهام از آیه «ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون»^۲ شهادت را افتخار و برگ زرینی می‌داند که برخی از انسانها از آن بهرمنند می‌گردند این نوع مرگ یعنی در نزد خداوند روزی خوردن. یعنی زندگی جاوید یعنی با «زخم در راه معشوق نشان سر افزای گرفتن» و مدال فداکاری را بر در گردن وجود انداختن.

دانه مردن مرا شیرین شده‌ست بل هم احیاء پی من آمدست

(دفتر اول، بیت: ۳۹۳۳)

باد اجل برای عارف، نسیمی است دلنواز، دسته گلی خوشبو، رایحه‌ای دلنواز، که از بن

۱- شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر ۵: ۱۰۱۴.

۲- آل عمران، ۱۶۹.

دندان پذیرای آن است برای غیر عارف سمومی است سمهگین و مهیب.

همچنین باد اجل با عارفان نرم و خوش، همچون نسیم یوسفان
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ شیر مولی جوید آزادی و مرگ
چون که اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود

(دقتر اول، ابیات: ۶-۳۹۶۵)

کوتاه سخن اینکه مولوی حتی پا را فراتر از آنچه عاشق را به معشوق می‌رساند، می‌گذارد و به دنبال راهی مختصرتر می‌گردد تا این مسیر کوتاه‌تر شود و زودتر کام جانش شیرین شود و بی‌قراری است که به نهایت اشتیاق رسیده است. «اگر چه مرگ، عاشق را به معشوق می‌رساند ولی مولانا این مدت مختصر را هم نمی‌تواند تحمل بیاورد و راهی نزدیکتر از مرگ را تلاش می‌کند.

مرگ را دانم ولی تا کوی او راهی از نزدیک‌تر دانی بگو»^۱

مولانا سخن درباره مرگ را تا به جایی می‌برد که برایش لحظه شماری می‌کند و می‌گوید این منم که از آمدن مرگ محظوظ می‌گردم نه او.

مرگ اگر مرد آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
من از او جانی برم بی رنگ و بو او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ^۲

آری، مولانای مرگ ستای پس از عمری انتظار مرگ به سراغش نرم و آهسته می‌آید:

«رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
دردیست غیر مردن آن را دوا نباشد پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری درکوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

۱- تحفه های آن جهانی، ۳۹۸.

۲- غزلیات شمس تبریزی، ۶۸۵.

الی آخره وغزل آخرین که فرمودند اینست^۱
سومین مرگی که در آسمان مثنوی معنوی ساطع و متلالی است، مرگ اختیاری یا موت ارادی است. مرگی است مخصوص عارفان و پاکان و ابدال و آن عبارتست است: کندن و جدا شدن و فنا و از بین رفتن صفات مذموم نفسانی و شیطانی و تهذیب و تادیب نفس و مسلط شدن و در اختیار گرفتن نفسی به نام نفس اماره و این مرگ به مراتب سخت تر از مرگ طبیعی و اضطراری است.

مرده گردم، خویش بسپارم به آب مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
مرگ پیش از مرگ، امنست ای فتی این چنین فرمود ما را مصطفی
گفت: موتوا کلکم من قبل ان یاتی الموت تموتوا با الفتن

(دقتر چهارم، ابیات: ۳ - ۲۲۷۱)

که اشارت است به حدیث معروف «موتوا قبل ان تموتوا» که در اکثر کتب صوفیه نقل شده است که اصل بسیار مهم و ارزشمند در عرفان و مرحله‌ای از مراحل عظیم طریقت و یکی از گردنه‌های صعب العبوری که سیر از این مرحله مهم، کار هر انسانی نیست. «رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی»^۲

دو دیدگاه متفاوت از مرگ طبیعی در مثنوی

در مثنوی دو دیدگاه متمایز نسبت به مرگ اضطراری وجود دارد. نخست از دیدگاه مادیون و دهریون (materialis). اینان معتقدند مرگ نیستی و پایان هر آنچه بود و هست و خواهد بود. از دید اینان مرگ تلخ‌ترین واقعه زندگی است و به منزله کاستی و نقص است و ناخوشی به دنبال دارد و مانند ازدهایی است که همه را در کام خود می‌برد و در یک کلام همه چیز با فرارسیدن مرگ اتمام می‌پذیرد و معتقدند که «ان هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما نحن بمبعوثین»^۳ زندگانی جز این چند روزه حیات دنیا بیش نیست که زنده شده، خواهیم مرد و

۱- مناقب العارفین، ص ۲۹۷.

۲- دیوان حافظ، ص ۶۴۰.

۳- سوره المؤمنون، آیه ۳۷.

دیگر هرگز از خاک بر انگیخته نخواهیم شد. نماینده این دسته در مثنوی جالینوس طیب و حکیم یونانی است که مولانا «جالینوس را به عنوان آن کس که زندگی را به هر ذلت که باشد بر مرگ ترجیح می دهد عرضه طعن و اعتراض می سازد»^۱.

آنچنانکه گفت جالینوس راد	از هوای این جهان و آن جهان
راضی ام کز من بماند نیم جان	که ز ... استری بینم جهان
گر به می بیند به گرد خور قطار	مرغش آیس گشته بوده ست از مطار
یا عدم دیده ست غیر این جهان	در عدم، نادیده او حشری نهان

(دفتر سوم، ابیات: ۳- ۳۹۶۰)

مرگ را تو زندگی پنداشتی	تخم را در شوره زاری کاشتی
عقل کاذب هست خود معکوس بین	زندگی را مرگ ببند ای غبین

(دفتر پنجم، ابیات: ۴- ۱۷۶۳)

اما دیدگاه دوم راجع به مرگ در مثنوی، که برگرفته از بنیانهای فکری اسلامی و دینی مولانا است نظرات و پاسخهای حکیمانه ای راجع به چیستی و چرایی مرگ می دهد که در خور تأمل و تدبّر است، که برای بسط آن در سرفصل زیر خواهد آمد.

چیستی و چرایی مرگ از دیدگاه مولانا

«مرگ در لغت مولانا دگرگونی حالتی است نه از بین رفتن وجود. هنگامی که وجودی از حالتی به حالت دیگر وارد می شود از حالت اول خود می میرد. بچه وقتی شیرخواره است سپس چون بزرگ می شود آن حالت پیشین را کاملاً ترک می کند، این انقطاع مطلق، مرگ آن حالت است و مرگ وجود او نیست»^۲ از این سخن این گونه استنباط می شود، که مرگ از دیدگاه مولانا، ارتقا است. تنزل و سقوط نیست. نقص و کاستی نیست.

۱- سرّنی، ج ۱، ص ۴۶۵.

۲- تحفه های آن جهانی، ص ۳۹۱.

گر بر آن حالت ترا بودی بقا کی رسیدی مرتو را این ارتقا
از مبدل هستی اول نمماند هستی بهتر به جای آن نشانند

(دفتر پنجم، ابیات ۱- ۷۹۰)

مرگ از دیدگاه ایشان، ولادت (nativity) است، رستن از عالم حسی و زندان تنگ و گام نهادن در عالم لایتناهی غیب است. مولانا «مقایسه می کند مرگ را که ولادت در جهان دیگر است به زادن طفل از زهدان مادر از آن جهت که جنین به وسیله زادن از تنگنای رحم خلاص می شود و آدمی نیز به وقت مرگ از عالم حس که زندانی تنگ است نجات می یابد و بنابراین، عالم حس مانند رحم است و مرگ سبب رهایی و آزادی است برای آنکه در عالم غیب تنگی و سختی وجود ندارد»^۱:

مرگ می دیدم گه زادن ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو
چون بزادم رستم از زندان تنگ در جهانی خوش هوای خوب رنگ
من جهان را چون رحم دیدم، کنون چون در این آتش بدیدم این سکون
اندرین آتش بدیدم عالمی ذره ذره اندرو عیسی دمی

(دفتر اول، ابیات ۴- ۷۹۱)

دلیل دوم چیستی مرگ از دریچه نگاه مولانا:

کرد ویران تا کند معمورتر قوم انبه بود و خانه مختصر
من چو آدم بودم اول حبس کرب پر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب

(دفتر سوم، ابیات ۶- ۳۵۳۵)

دلیل سوم چیستی مرگ از نگاه مولوی حکایتی است در دفتر چهارم بدین مضمون «روزی حضرت موسی (ع) به خداوند عرضه داشت چرا می آفرینی و از بین می بری؟ خداوند فرمود دانم که سخن تو از سر انکار نیست بلکه می خواهی حکمت آن بر مردم آشکار می گردد. پس

۱- شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۳۱۳.

کشتزاری را فراهم کن و بذری بکار. پس از رسیدن محصول، موسی(ع) را خداوند مشغول درو کردن می‌بیند، می‌پرسد چرا خوشه‌ها را درو می‌کنی؟ گفت عقلانی نیست که گندم و کاه با هم آمیخته شود، عقل و حکمت ایجاد می‌کند که آن دو از هم جدا شوند. موسی، حالا پی بردی بردی که چرا مرگ را آفریدم. پس هم‌چنانکه غایت کاشت، درو است و غایت درو، جدا سازی دانه‌های مفید از ضایعات. پس غایت زندگی انسان‌ها در دنیا مرگ است و غایت مرگ جدا سازی صالح از طالح است»^۱ از همین رو مولوی می‌سراید:

در خلائق روح‌های پاک است روح‌های تیره و گلناک است
این صدف‌ها نیست در یک مرتبه در یکی درّ است و در دیگر شبهه
واجبست اظهار این نیک و تباه همچنانکه اظهار گندم‌ها ز کاه

(دفتر چهارم، ابیات ۷-۳۰۲۵)

تقریباً مشابه همین حکایت در دفتر پنجم، مولانا به رشته نظم کشیده است بدین مضمون «شخصی گفت: دنیا خوش بود اگر پای مرگ در میان نبود. عاقلی در پاسخش اینگونه گفت: این دنیا مانند خرمنی است انباشته در صحرا و کوبیده نشده، پس همچنانکه برای استفاده، گندم را از کاه جدا می‌کنند مرگ جدا کننده روح از بدن و فرق گذارنده میان نیک و بد است»^۲.

مرگ را تو زندگی پنداشستی تخم را در شوره خاکی کاشتی
عقل کاذب هست، خود معکوس بین زندگی را مرگ بیند آن غبین

(دفتر پنجم، ابیات ۴-۱۷۶۳)

بنابر این مرگ نه تنها نقص و کاستی نیست چون اگر می‌بود «زنجیره تکامل از هم می‌گسستی و کمال منقطع می‌شدی و بشر خرمنی نا کوفته که کاه و دانه‌اش به هم آمیخته است مهمل بر زمین می‌ماندی و اگر مرگ نبودی آدمی بر حیات ناسره خویش حریص می‌شدی»^۳.
دلیل چهارم درباره چستی مرگ که از دریچه عرفانی، مولوی در می‌نگرد، آن است که

۱- بشنو از نی، ج ۲، ص ۴۳۰.

۲- بشنو از نی، ج ۳، ص ۸۸.

۳- میناگر عشق، ص ۱۷۹.

مرگ پلی است که حبیب را به حبیب می‌رساند. «الموت جسر یوصل الحبيب الی الحبيب»
بیدل بر دلبر و جان بر جانانه می‌شود.

آنکه ایشان را شکر باشد اجل چون نظرشان مست باشد در ذول؟
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن چون روند از چاه و زندان در چمن
وارهیدند از جهان پیچ پیچ کس نگرید بر فوات هیچ، هیچ

(دفتر پنجم، ابیات ۴-۱۷۱۳)

مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز زرّ خالص را چه نقصانست گاز

(دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۱)

سنایی در حدیقه خویش نیز همین مضمون را متذکر گردیده است:

مرگ هدیه است نزد داننده هدیه دان میهمان ناخوانده^۱

که اشارت است به حدیث «الموت ریحانه المومن. مرگ، بوی خوشی برای مومن است و
یا مستفاد از مضمون حدیث « تحفه المومن الموت . مرگ برای مومن هدیه است»^۲ مرگ از
این دریچه بوستان مخالفت و صفا و صحرای فراخ و پر از نزهت است.

زین مقام ماتم و ننگین مناخ نقل افتادش به صحرای فراخ
مقعد صدق و جلیس حق شده رسته زین آب و گل و آتشکده

(دفتر پنجم، ابیات ۹-۱۷۶۸)

دیگر دلیل عرفانی چیستی مرگ، این است که پست‌ترین زندگی، زندگی حیوانی است. به
عبارت دیگر «خور و خواب و خشم و شهوت» است و این مسایل با روح الهی عارف که در
لامکان ریشه دارد در نمی‌سازد چرا که «روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم»^۳ بر این پایه

۱- حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، ص ۴۲۶.

۲- ترجمه و تکمله احادیث مثنوی، ص ۲۱۰.

۳- دیوان حافظ، ص ۴۹۹.

مرگ را رستگاری از این دنیای دنی می‌داند.

آزمودم مرگ من در زندگی ست چون رهم زین زندگی، پابندگی ست
اقتلونی اقلونی یا ثقات انّ فی قتلی حیاتا فی حیات

(دفتر سوم، ابیات ۹-۳۸۳۸)

دیگر دلیل چستی مرگ سنگ محکی است تا عشق صادق با مدعی لافزن متمایز گردد. در حقیقت از دید مولوی: دوست واقعی با محک مرگ پیدا و سنجیده می‌آید. مرگ ابتلا و آزمایشی است که به وسیله آن رخسار بعضی در مواجهه با آن کریه و بعضی دیگر شکفته و نورانی می‌گردد.

هر که دید او نباشد دفع مرگ دوست نبود که نه میوستش نه برگ
کار آن کارست ای مشتاق مست کا ندر آن کار ار رسد مرگت خوش است
شد نشان صدق ایمان ای جوان آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
گر نشد ایمان تو ای جان چنین نیست کامل رو بجو اکمال دین
هر که اندر کار تو شد مرگ دوست بر دل تو بی کراحت دوست اوست
چون کراحت رفت آن خود مرگ نیست صورت مرگ است و نقلان کردنیست

(دفتر سوم، ابیات ۱۲-۴۶۰۷)

کوتاه سخن اینکه: مرگ از دیدگاه عرفانی و نیز از دریچه و نگرش مولانا، در حکم خوابیدن است.

همچو خفتن گشت این مردن مرا ز اعتماد بعث کردن ای خدا

(دفتر پنجم: بیت: ۴۲۲۴)

و سرانجام مرگ فنای مطلق نیست. مرگ اعتلا است. مرگ پل است، سنگ محک است، ریحان مومن است، دگرگونی است، ولادت است و مرگ :

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش ابتر، نهان پابندگی

دفتر اول، بیت ۳۹۲۸

عوامل ترس از مرگ از نگاه مولوی و راه درمان آن

فرانسیس بیکن می گوید «انسانها از مرگ می ترسند، همچون کودکان که از رفتن به تاریکی می ترسند... اما ترس از مرگ در مقام ستایش از طبیعت ناشی از ضعف و فتور است.»^۱ باری عوامل ترس از مرگ از دیدگاه مولانا - که متأثر و پرورش یافته مکتب پیامبر(ص) است - گوناگون است نخست آن است که چون انسان برگ سفر در انبان اعمال خود ندارد از مرگ می هراسد. به سخن دیگر ترس از موت ندارد بلکه ترس از فوت دارد. دریغ و زنده‌اش از این است که چرا نتوانسته است ذات راه برگردد. مولانا متأثر از کلام پیامبر(ص) معتقد است که:

هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ حسرتش آن است کش کم بود برگ

(دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۶)

از دیگر عوامل ترس از دیدگاه مولوی، پای بست شدن به تعلقات دنیوی است. حطام اندک دنیا انسان را چنان در دام خویش گرفتار می‌سازد که تمام وجود انسان را مسخر خویش می‌سازد و سالک را از اندیشیدن به امور مهم و از جمله مرگ بازمی‌دارد و در مقابل این دسته، انسان‌های طاهری هستند که به مرگ ریشخند می‌زنند و مرگ را انتقال از سرای حسیض به سرای متعالی به حساب می‌آورند.

مرگ کین جمله، از او در وحشتند می‌کنند این قوم بر وی ریشخند
کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

(دفتر اول، ابیات ۶ - ۳۴۹۵)

عامل دیگر آن است که بعضی می‌پندارند، مرگ، فنا است و همه چیز با به سر رسیدن مرگ

۱- مرگ (مجموعه مقالات)، ص ۸۳

به پایان می‌آید. در صورتی که مولوی بر این فرض، خط بطلان می‌کشد و «این نکته را که مرگ جسمانی امری که مایه ترس باشد نیست و آن را نباید پایان حیات تلقی کرد. بلکه نقطه عطف مسیر آن باید شناخت»^۱

گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون خوان: جمیع هم لدینا محضرون
محضرون معدود نبود نیک بین تا بقای روح‌ها دانسی یقین

(دفتر چهارم، ابیات ۵- ۴۴۴)

یکی دیگر از دلایل مهم ترس از مرگ، از دریچه نگاه مولانا، آن است که هراس از مرگ در حقیقت، هراس از خویشتن است. این اعمال توست که میزان ترس یا عدم ترس از مرگ است. اعمال انسان به مثابه میزانی است که کفه ترس را سبک یا سنگین می‌نمایاند. بنابر این، تعیین کننده دوستداری مرگ یا نفرت از آن به توشه‌ای است که آدمی در این کهنه رباط دنیا و در رهگذر عمر برای خویشتن فراهم می‌آورد. به سخن دیگر مرگ هر انسان با توجه به نوع زندگی و میزان مجاهدت یا عدم مجاهدت، در نظرش شیرین یا تلخ، زیبا یا نا زیبا است. نیکلسون می‌گوید: «مرگ آینه‌ای است که هر کس خود را در آن می‌بیند؛ اگر طینت او نیکو و اعمالش صالح باشد، مرگ را عاشق خواهد بود، در غیر این صورت مرگ را نفرت‌انگیز خواهد پنداشت و از عکس اعمال زشت خود ترسان خواهد گریخت».^۲

مرگ هر یک ای پسر هم رنگ اوست پیش دشمن، دشمن و بر دوست، دوست
پیش ترک، آینه را خوش رنگی است پیش زنگی آینه هم زنگی است
آنکه می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار
روی زشت توست نه رخسار مرگ جان تو همچون درخت و مرگ، برگ
از تو رسته ست، از نکویست از بدست ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست
گر به خاری خسته‌یی، خود کشته‌ای ور حریر و قز دری خود رشته‌ای

۱- بحر در کوزه، ص ۱۵۹.

۲- شرح مثنوی معنوی مولوی، ج ۳، ص ۱۲۵۵.

نگرش عرفانی و دینی مولانا به ... / ۱۰۳

(دفتر سوم، ابیات ۴۴-۳۴۳۹)

مولانا، دیگر عامل ترس از مرگ را عقل جزئیة معرفی می‌کند. عقلی که در محدوده عالم حسی و مادی گام برمی‌دارد و از ماورای آن بیخبر و ناآگاه است می‌پندارد همه چیز با فرا رسیدن مرگ به فرجام و نابودی خود می‌رسد. از این رو مولوی می‌فرماید:

عقل، لرزان از اجل و آن عشق، شوخ سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ

(دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۶)

دیگر دلیل ترس، این نکته است که مرگ و زندگی در وجود انسان متحقق و با سرشت انسان آمیخته شده است. بنابراین ترس از مرگ و گریز از آن، ریشه در ناآگاهی ما از عوامل مزبور دارد. بشر هر چه بر وسعت دانایی خویش بیفزاید، «الغز» پیچیده مرگ، در نظرش آشکارتر می‌گردد. بنا بر این یکی دیگر از عوامل ترس از مرگ، جهل آدمی است، که یکی از ثمرات جهل، ترس و اضطراب است.

تو همه کار جهان را همچنـین کن قیاس و چشم بگشا و بین
از که بگریزیم؟ از خود؟ ای محال از که برباییم؟ از حق؟ ای وبال

(دفتر اول، ابیات ۷۰-۹۶۹)

اما از نظر مولانا ریشه ترس از مرگ را توان با ایمان به ذات پاک خداوند، خشکاند. «اگر در سایه ی ظلُّ الله درآیی، از جمله ی سردی ها و مرگها امان یابی، موصوف به صفات حق شوی، از حیّ قیوم آگاهی یابی.»^۱

شد نشان صدق ایمان ای جوان آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

(دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹)

مولانا، رسیدن به مقام «رضا» (gratification) را دیگر دلیل خشکاندن ریشه ترس از مرگ می‌داند. رضا یعنی هر آنچه بر سر بنده مقدر شود از جانب خداوند به عنوان یک مشیت بپذیرد و پذیرای آن از جان و دل باشد. بر همین پایه مولوی می‌گوید:

آنگهان خندد که او بیند رضا همچو حلّوای شکر او را قضا

(دفتر سوم، بیت ۱۹۱۴)

سر انجام مهم‌ترین عامل نابود کننده ترس از مرگ را مولوی عشق به ذات پاک احدیت معرفی می‌کند. هر چه گویم از عشق و شرح و حال آن، آنگونه که باید نتوان داد عشق داد. سزاوار آن است که عشق را با عشق معنی و تفسیر کنیم. چون به وصف آمدنی نیست درک عشق، حال باید نه قال .

عاشق آنم که هرآن، آن اوست عقل و جان، جاندار یک مرجان اوست

(دفتر سوم، ابیات ۴۱۳۶)

نتیجه

مولانا در مثنوی معنوی خویش، به یکی از موضوعات اساسی در نظام آفرینش به نام مرگ پرداخته است. در قاموس مولانا، مرگ یکی از منازل و مراحل مهم برای همه موجودات از جمله انسان‌ها، خاصه سالکان و عرفان است. مولانا با چاشنی و نگاه عرفانی و دینی مرگ را از نگاه تیز بین خویش می‌گذراند و ابراز می‌دارد که نه تنها مرگ هراس آور و نقصان نیست، بلکه در حکم یک هدیه است بر اصحاب راز.

در مثنوی، سه نوع مرگ را می‌توان بررسید: نخست مرگ از نوع «رجعت» دوم «مرگ طبیعی» و گونه سوم «مرگ اختیاری». مرگ طبیعی یا اضطراری از دیدگاه مولانا به ظاهر مرگ است ولی به باطن زندگی است. بالاترین مرگ را در این قسم مرگ، مرگ سرخ یعنی شهادت (attestation) در راه معشوق معرفی می‌کند. و سرانجام ریشه ترس از نگاه مولانا این است که در حقیقت ترس از موت ندارد بلکه ترس از فوت دارد و راه درمان آن، ایمان و خرسندی و عشق به ذات محبوب ازلی است.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- آنه ماری شیمیل (۱۳۷۰)، شکوه شمس، ترجمه: حسن لاهوتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳- اسلامی ندوشن، محمد علی (۱۳۸۴) باغ سبز عشق، تهران، شرکت انتشارات یزدان.
- ۴- الهی قمشه ای، حسین، (۱۳۹۰) در صحبت قرآن، تهران، سخن.
- ۵- افلاکی، شمس الدین احمد (۱۳۸۶)، مناقب العارفین، مقدمه: فرشید اقبال، تهران، اقبال.
- ۶- حافظ، خواجه شمس الدین (۱۳۷۴) دیوان حافظ، به کوشش: خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۷- حق شناس، سید حسین (۱۳۶۴)، بشو از نی، ج ۲-۳، قم، انتشارات علمی.
- ۸- خاتمی، احمد (۱۳۸۷)، ترجمه و تکمله و بررسی احادیث مثنوی، چ ۲، تهران، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی.
- ۹- دهباشی، علی (۱۳۸۲)، تحفه های آن جهانی، تهران، سخن.
- ۱۰- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۴)، سرنی، ج ۲، تهران، انتشارات علمی.
- ۱۱- _____ (۱۳۸۷)، بحر در کوزه، تهران، انتشارات علمی.
- ۱۲- زمانی، کریم (۱۳۷۸)، شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر چهارم، چ ۲، تهران، اطلاعات.
- ۱۳- _____ (۱۳۷۸)، شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر پنجم، چ ۱۳، تهران، اطلاعات.
- ۱۴- _____ (۱۳۸۴)، شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر اول، چ ۱۶، تهران، اطلاعات.
- ۱۵- _____ (۱۳۸۶)، شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر سوم، چ ۱۴، تهران، اطلاعات.
- ۱۶- _____ (۱۳۸۷)، شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر ششم، چ ۱۴، تهران، اطلاعات.
- ۱۷- _____ (۱۳۸۶)، میناگر عشق، چ ۶، تهران، نشر نی.
- ۱۸- سنایی، مجدود بی آدم (۱۳۸۷) حدیقه الحقیقه و شریعه الریقه، تصحیح و تحشیه: مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۹- شمس الدین محمد تبریزی (۱۳۸۹) مقالات شمس، ویرایش متن: جعفر مدرس صادقی، تهران، نشر مرکز.
- ۲۰- شهیدی، سید جعفر (۱۳۷۴)، نهج البلاغه، چ ۸، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

- ۲۱- صنعتی، محمد و همکاران (۱۳۸۸) *فصلنامه ارغنون*، مرگ (مجموعه مقالات)، کرج، سازمان چاپ و انتشارات.
- ۲۲- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۹۰) *تذکره الاولیاء*، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهرست‌ها، تهران، زوآر.
- ۲۳- فیض السلام (۱۳۵۱) *نهیج البلاغه*، تهران، افست.
- ۲۴- کاکایی، قاسم (۱۳۸۹) *هستی و عشق و نیستی*، تهران، هرمس.
- ۲۵- مولانا جلال الدین محمد بلخی (۱۳۸۷) *غزلیات شمس تبریزی*، مقدمه و گزینش و تفسیر: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن.
- ۲۶- نیکلسون، رینولدالین (۱۳۸۴)، *شرح مثنوی معنوی مولوی*، ترجمه و تعلیق: حسن لاهوتی، چ ۳، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۷- همایی، جلال الدین، (۱۳۶۹)، *مولوی چه می گوید*، ۲ ج، تهران، نشر هما.
- ۲۸- یثربی، یحیی (۱۳۹۰) *عرفان عملی*، قم، بوستان کتاب.